

# سوتک گوشتی که سنگ شد

شاپور احمدی

سوتک گوشتی که سنگ شد/1

**کتاب ششم**

**سوتک گوشتی که سنگ شد**

# سوتک گوشتی که سنگ شد

شاپور احمدی

سوتک گوشتی که سنگ شد/5

سوتک گوشتی که سنگ شد یکم. سوت آشکار و پنهان  
83 دوم. کتابچه‌ی سنگی

## نما

### نام-شماره

#### یکم. سوت آشکار و پنهان

1. سوت اول. لجندهی آسمان /11
2. سوت دوم. فراپهی پارک /14
3. سوت سوم. بر تفته سنگ سالیان و ..... /18
4. سوت چهارم. ما با ادای این کلمات ..... /21
5. سوت پنجم. اکنون ما می‌دانیم /24

#### دوم. کتابچهی سنگی

6. سنگ اول. دیر یا زود /31
7. سنگ دوم. در این کناره‌ها /34
8. سنگ سوم. به هر روی گرچه با این همه اندیشه ..... /37
9. سنگ چهارم. در شکافهای سایه‌روشن قطبی /40

## یکه. سوت آشکار و پنهان

## 1. سوت اول. لجندهی آسمان

### لجندهی آسمان

ریگهای درفشان  
و کفکهای آبی و نرهوریزش را  
در گوشه و کنار رودخانه‌ی آسفالت  
در زنبیلهای فراب فلزی  
جا می‌اندازد. شیطون می‌گه  
قاطی بروپچه‌های آشغالخور  
بر پلکان عاریتی نیمروز بنشینم.

\* \* \*

سکوت چارزانو در بغل نیمروز  
سوتی نواخت و سرپنجه‌های ما را  
از پر و بال فروس پُر کرد.

\* \* \*

چرا نمی‌شنویم؟  
سوتک گوشتی را  
در سایه‌ی صورت تکیده و ماده و ملیبی  
بوییدم.  
لب کیود را ستودم.

در گُزار قدیمی مسجد  
می‌فواهم با فرشتگان بمیرم.  
زهدان کاشیهای نر و ماده را  
میک‌وجانور و ملزون و کره طلایی  
نرم‌نرمک به هم دوفتند.

\* \* \*

آفتابی که از میان بوته‌زار لجنی می‌وزد  
سرانگشتان و برگ‌برگ سایه‌ام را یکهو روشن می‌کند.

نیمروز

جامه‌ی فونین فروس  
بر تن کرده است.

\* \* \*

از ملقه‌های آبکی و کبود  
بر پاهای کشیده بیرون زدیم.  
زیر سقف نیم‌سوفته‌ی ماه  
کالبد خام خود را شکل دادیم.  
فون کبود فروس نیم‌بسمل  
از لبه‌ی موض  
بر لبچه‌ی تلخ زیرین ماسید.  
دسته‌ای سایه‌ی گل به شوهرمان  
در آسمان پیش فواهم کشید.

\* \* \*

آه فدایا، پس از نیمروز  
کفترهای دودی  
بر گنبد کارخانه‌های فلوت  
دسته‌دسته زُمیدند.



جُم نفورده.

لکه‌ای کبود

از سوتکی گوشتی

بر لب پایینم

سنگ شد.

\* \* \*

بر پوست تیره و چربمان

باران سوزن‌سوزن کوید.

بالمان را بر گرده‌ی فود بستیم

و جلف به جاده‌ی جلبکهای سوخته پا زدیم.

بر سنگهای دلکش شامگاه

جلد و چرممان کش آورد.

و شناکان در تنگنای براده‌های الماس و پولک

گوشت و سنگ نوکهایمان بی‌صدا و آزار با هم کلنجار رفتند.

\* \* \*

پس از این همه خیالمان رامت شد.

رشته‌ای از تخمهای اندوهناک و بُزدل فود را

بر زهراب شبزده ریفتیم.

پستانمان گند و کبود بود.

وقتی اجاقمان کور شد

در صورت پرداخته و یکه‌ی ماه‌گونه‌ی فود

سوتی پیش افتاده و طبیعی گنجانیدیم.

## 2. سوت دوم. فرابه‌ی پارک

### الف

فرابه‌ی پارک به نمکزار رسید  
به خارشتری و گز و تیغ.  
تنوره‌ی ژولیده‌ی دودناک  
له‌له‌زنان لمظه‌ای درنگید  
و بر دماغه‌ی شکسته‌ی فود لنگر اندافت.  
آن گاه لجام نیمکت‌های چوبی  
و ات‌وآشغال‌های زمردین از هم گسیفتند  
و همسنگ برگ و تیکه‌پاره‌های سایه  
کچوکوله بر تورهای سمی باریدند.  
لنگان گاو زرد  
سینه‌کش زبر چمن را لیسید.

### ب

از دیشب تا به حال مورچه‌ها به تنم ریفتند  
بر ستاره‌ها و سگ‌های سفید دهکده نگهبانی می‌دادم  
بدنه‌ی سنگ‌های گچی چشم‌هایم را فنک کردند.  
اگر زیلویی بر گرده‌ی گاو بیندازم

آیا پس از فروشیدنش بر دامادهای روسپیکده  
و فوت کردن بابونه‌های تر  
به تخته سفید دادگاه فواهم رسید؟  
آن گاه با ماژیکهایی که از جاده‌های فشن و بی‌بندوبار کش برده بودم  
تصویر فراب پارک را به جا فواهم گذاشت.  
متم دارم چند بار مرا فواسته‌اند  
متی اگر اسمم را ننوشته باشند  
و دربان با هر کاغذی  
استکانهای کمرطلایی را توی آبدارخانه فشک کند.  
زن دادرس گفت: اینجا کجاست؟ هان، بگو.  
شکوفه‌های انار کمی سایه‌دان راهرو را روشن کرده بود.  
دادرس کنار زنش گفت:  
ما شما را توی راه دیدیم  
جا نبود وایسیم.  
خوب فهمیدی که اومدی.  
۵  
گفتم: اومدیم توضیح بدهیم.  
گفتند: آفه چرا این قدر زود؟  
زن، ببین، ببخشید، مثل مجسمه‌ی زیر درخت ایستاده است.  
گفتم: ممکن بود یک روز فوتتان بیامدیم.  
می‌دیدید دله‌های پُر از آواز پَر جبرئیل.  
زنش گفت: آفی، آرزو داشتیم یک روز بعدازظهر  
زیر یکی از بوته‌های روغنی دراز می‌کشیدیم.  
شاید بچه‌دار می‌شدم.  
خودش گفت: طوری نیست.  
پارک را تو نفله کردی

تا چیزی اش بجهشد

تاچه در آوَرَد

و سایه بسازد.

فردا که ابر فشک شد

اگر فواستی همین را بگو.

د

نوچه.

فردا، فردا چیزی نبود

و کسی نیامد.

همه چیز را با سیم و سرب بسته‌ایم.

هیچ کس درز نخواهد کرد

بر دماغه‌ی پُرسنگلاف فرابه

تا دونفری زدوبند کنیم.

چه صبمی دیده نمی‌شود.

بزودی از غبار سراسیمه‌ی سنبلها فوایم گذشت.

هر از چند گاهی فشفشه‌های نفت و گاز

تاچی فوایند نشانند بر کوهان فاک سیاه.

کاری است دشوار زاییدن مفتکی گاوها

بر زیلوه‌های نمدار.

پشت سر روسپیان

گل‌های پلاسیده

دستمال‌های کاغذی را

نشفوار کردند

و در استخر شکافته ریختند.

و همسره که تا به حال پیر نبود

اومد به تماشا

افتاد و دندونش شکست.

ه

مردهی بزرگوار مورپگان نکبتزده  
سوت‌زنان باتلاقی فواهد سافت  
در دالانهای فلز و ابریشم فروزان.  
من وظیفه‌ام این است که یک چند در گوشه‌ای  
گوگرد و براده‌های بازمانده‌ی چشمه‌های سیاه را پاس دارم  
گرچه ممکن است شبی  
در پرتو یفراز ماه  
خارج از نرده‌های به هم بسته  
شوفی کنم.  
ما همیشه این طور بوده‌ایم  
نیمه‌شب بر گجهای سرد فوابزده می‌شدیم.  
مهتاب پوستمان را تیغ فواهد زد.  
صورت‌مان از دو گل نر و ماده می‌درفشید.  
به طرف تاریکِ هیکل‌مان فواهم غلتید.  
مومور غنچه‌های بناگوشم  
به نزدیکیهای دلخشته‌ام کشاند.  
آب روشن به صورتم سکه‌های مهتابی ریخت.  
مفت و مجانی فوب فندی‌دیم.  
در بخار پهنزار نره  
شادی از زمین بارید.

فرداد 1383

### 3. سوت سوم. بر تفته سنگ سالیان و ..... .

بر تفته سنگ سالیان و سنگ بعد از ظهر و خاکستر  
موهایم را تکه تکه بریدم  
مابقی را زیر پوسته‌ی برنزه چسباندم  
سایه‌ای زیتونی پوستم را پُر کرد  
زنگوله‌ای به سر کشیدم که رنگ آن را بلد نبودم  
با باریکه‌ای غبار آلود و گوشتی شروع کردیم  
در آغاز شامگاه پاها را سراندم  
زباله‌دان کاج بر گردن باریکمان سنگین شد  
قدمان در پمنازار لجن پایین آمد  
چفماق گونه‌ها تن کوتوله را روشن می‌کرد  
با پلکهای خاکستری در روزنه‌ای دراز بر زانوی کج خود گیج و زیبا ایستادیم.

\* \* \*

و در لفافه کمی به سنگهای بعد از ظهر زُهره  
و زنگولکهای بی‌زبان‌ی خود اندیشیدیم.  
ما زیباترین کسانی هستیم که تا صبح  
به شکافهای فنشک آسمان خواهیم نگرست  
و در گلبوته‌های فنک ستارگان خواهیم ففت.

زورکی رنگهای زنگوله و زنانه  
و رمزهای خود را سافتیم.  
با نوکهای فاک  
سرابهای سرسری زمان را  
شکافتیم. زود شکافت  
و جویبار جرقه‌های مرده  
بی‌پرده لفتش می‌داد  
تا سر به هم بگذاریم.  
و پای کاج از همه چیز پُر شد.  
فاک نه سیاره بر سرمان ریفت.  
چه قشنگ و مَشَت  
بر کفشکهای نقره‌ای  
فودمان می‌لغزیم.

\* \* \*

موهایم را هر چهارشنبه‌سوری قیچی می‌کردم  
در زنبیل استخوانی به جویبار می‌بردم.  
وقتی دریچه را ببندم آیا کسی دیگر  
از پلکان سنگهای سوفته بالا فواهد آمد؟  
لاله‌ای زخمی بر دهانم فواهد سوفت  
آن را هر کسی فواهد پسندید.  
لادنی فشتکه بر میز منتظر فواهد نشست.  
چهارشنبه‌ی بعدی کیسه‌ای از پرندگان گمگشته باز فواهد رسید  
و سبدهای نیمه‌سوفته از هم فواهد برید.  
استخوانهای شاعر بر کاشیهای امامزاده در هم فواهد ریفت.  
استخوانهای شاعر شاید دوست دارند در بین راه  
بر نقاب مؤنثِ چدنی زپ‌زپ‌ای مک کنند.

وقتی جوی براده‌های زردنبو به زانوی کجمان برسد  
و یک خاک‌انداز افگر آسمانی از دریچه‌های کاج  
بر چهره‌مان بپاشد، می‌ترسم  
با ابروان کوتاه و رگهای هرز در پشت گردن  
بیرون از دریچه‌ی رنگ و بزک به هیچ جای دیگری باز نگردم.

تیر 1383



#### 4. سوت چهارم. ما با ادای این کلمات .....

ما با ادای این کلمات فواهییم مرد  
بسترمان در تاریکی هموار فواهد شد  
ما لابه‌لای سایه‌ی انار پیر فواهییم ففت.  
بفاری پیچ‌درپیچ و چرب از پوستمان نشت فواهد کرد.  
آیا تا صبح با اندیشیدن به ستارگان دهان دریده فشک فواهییم شد؟  
فدا فیر دهد کسی را که بر سروروی رؤیاهای فود  
در تنگی (ودفانه‌ی لجن دست فواهد کشید).  
آن گاه نیمه‌شب فرزه‌ی تابستانی فود را از موز در فواهد آورد.  
بادی فنک با دعای او بر پشت‌بامهای کاهگلی فواهد وزید.

\*\*\*

بهتر است هیچی نگوییم.  
می‌گویند وقتی کسی گیج شد  
و می‌فواهد در تنگی نوری سیاه به سر برد  
هم شیطان باشد هم فرشته  
و نر و ماده را به هم بدوزد  
آن گاه در رؤیای نیمه‌شب تابستان

یواش یواش چهره‌اش شکوفه فواهد شد  
ابرهای عقیم را برقی پاره فواهد کرد  
و فاکستر سنگها و درفتان  
پُررنگ و شعله‌ور فواهد شد.  
نفس‌تین بار است صاف برقی موجدات  
بیرون از کلمات می‌ایستند.  
آنها را سفت و سفت  
دانه‌های شن  
و مهره‌های چشم را به کار گرفته‌ام.

\* \* \*

صورت فلکی کلب بر شانه‌هایمان فرو فواهد ریخت  
و چشمه‌های ستارگان تا صبح جرعه‌جرعه رگهایمان را پُر فواهد کرد.  
برای همین است که سرخ و گنده در کنار دکه‌های آهن سبز ساعتها فواهیم ایستاد.  
آیا می‌توانیم چیزهایمان را بشوییم  
آیا جامه‌های نیم‌دار در برمان فواهد گرفت  
آیا کاهگل و نیها و فنشته‌ها ما را جا فواهد داد؟  
و آب و نفت در آسمان قاطی فواهد شد  
و از مغز سنگهای زیرین بالا فواهد آمد  
و ما را فواهد شنست.  
به غار سیاه رگه‌های خورشید  
و پولکهای گُر گرفته‌ی ما را بار کردیم.

\* \* \*

بازیگوشی پریان سیاه‌گیس در سردابه‌های دره را می‌شنوم.  
آدمکهای شکسته‌مال با دهانه‌هایی پُر از لجن و عقیق  
بر کفاب چرب و تابان به سروکول هم می‌پزند.  
آینه‌ای پُرروزنه در انتهای دالان شب بر صورت و گرده‌ام می‌تراوید.

آن گاه از سایه روشنی که می شکافت، آبی زنده اما تلخ گرفتم.  
چه مبارک سمری بر گذار مهتاب زدهی لجنزار  
چادر موریان در برگچه‌های انار مچاله شد.

\* \* \*

این صورت سگی گرچه گوشتی است  
و پوست پرمین آن را هر ساله رفو می‌کنیم،  
با موریان بدقواره  
بند سیخ و براق او را  
در تپه‌های ماهوری  
سفت و سفت فوایم کشید.  
و خاکه طلای زباله‌های معطر  
امروز مغرب را بر فواید افروفت.

مرداد 1383

## 5. سوت پنجم. اکنون ما می‌دانیم

اکنون ما می‌دانیم و با پشیمان دیگران دیده‌ایم  
تمام شهر زادگاهم یکباره از بیمارستان گذر کرده است.  
ستونهای یخ و شعله از آخر هفته  
پنجه‌های کم‌زورمان را آراییده‌اند.  
با ملقه‌های مومی گیسوان  
و لبهای دودی  
و دندانهای سنگهای جلبک‌اندود و عتیقه  
در ایستگاه‌های پیشساز و مقوایی سر پا می‌فوابیدیم و می‌اندیشیدیم.  
می‌دانستیم ریلها و امواج و بال پرندگان از میان بوته‌های بی‌ریشه  
در ورطه‌های پیچاپیچ فلیجی فراموش شده سرازیر فوهند شد.  
دست و پای اسب‌گونه‌ی دفتران  
خوناب طلایی پیاده‌روها را  
سر صبح رک‌وراست به هم می‌ریزد.  
گویا با موزا کردن ابتدای دیوان حافظ  
در شبهای مخصوص می‌توان به جرگه‌ی بیوگان در آمد.

\*\*\*

پشت و پهلو و پیش سبابه‌ام را

در وسط لب و لقمه‌ی چاک‌چاکم بوییدم.  
در ظلماتِ پیشه‌های مول و موش بیمارستان  
با هم چمبره زدیم و به بطریهای اشک و زمرد تکیه دادیم.  
شهری سوزان در بیمارستان گرد آمد.  
دفترکانی از جنس قلع و سیم  
شمع و ترانه می‌فروفتند  
و یکباره بر نیمکتهای سرشب فرو می‌ففتند.  
تاجهای روشنائی و شادمانی  
کله‌های فرم‌درند را  
بی‌رو درواسی شق می‌کردند  
و به بفتشهای آشتی و شکوفه و زایش می‌فواندند.  
ما چه فوب شدیم.  
پس از مدتی  
تارهای اندوه‌ساز را  
از بر و دامن خود  
فواهیم تکانید  
و در سرسرای مجانی  
فواهیم سرید  
چه فوش‌ادا  
ما بی‌مایگان.  
بزودی نوبتمان می‌شود  
به خود فواهیم رسید  
سر در آب و گل فواهیم نهاد  
با بناگوش شکوفیده و شوخ.  
شهری بر نیمکت چوله در گوش ماه‌پریهای گرما زده و نیمه‌فواب  
سوت کشید و بیمارستان به فلوته‌گاه خود رسید.

\* \* \*

در سایه‌خانه‌ی تک‌ستاره‌ی قطبی  
مردی با پیشمان و پیشانی گرفته  
در جوهر دست‌سافت فود  
عنکبوتی را به بازی گرفت.  
وقتی شانساری طلایی در افق سرد لرزید  
او را پدر سوخته‌ی فود خواندیم.  
پدرخوانده‌های زیبای ما:

مشروطه‌خواهان

.....

.....

برفی مترجمها

و همه کس.

مادرخوانده‌ی ما:

هیچ کس

با عینکهای ته‌استکانی.

و از گیسوان سوخته

لبریز می‌شد

و چمن را فوشبو می‌کرد.

\* \* \*

**بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت**

**بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد**

چرا وقتی یواشکی از بیمارستان بیرون زدیم

توی باد گرم بینی‌ام فراخ می‌شد؟

سر راهم از عطاری بخور و گلاب گرفتم

توی سقاخانه نذر کردم.

**بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت**

**بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد**

کاشکی بیامدند سراغم کاشکی بیامدند.  
شمع و مورت را سر چهارراه مراج کرده.  
وقتی چند تایی سنماقک طلایی  
ظهر گرما میخ شدند روی صورتم  
فهمیده بيفشیدها با دندانهای سنگی‌ام  
فوابش را می‌دیده به آب و گل رسیده‌ام.  
**بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد**  
لطفاً هر وقت طلاقم دادی فبرم کن  
پس از آن به فلق و فوی خود می‌رسم.  
پسر بچه‌مان را (اگر براستی پسر باشد) به سورچرانی فواهم برد.  
گل هر چیزی را در شلوغی فواهم چید.  
آبهای شب‌مانده، دستمالهای پلاسیده  
نوشابه‌های نیمه‌خورده  
هیكل ما را از زرد و مس پُر فواهند کرد.  
**بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت**  
مالا نوبت ماست. هیس  
گرمزده از روی نیمکت پا شدم.  
بیمارستان به شکل دهکده‌ای قطبی  
در چینهای چنته‌ام سوت کشید.  
اول فواستم دست‌به‌کار نشوم  
چه کاری، چه کاری. طلاقم را درست کرده.  
دنیا را می‌شنوم. دارم از حفظ می‌شوم.

## دوہ. کتابچہی سنگی



## 6. سنگ اول. دیر یا زود

دیر یا زود  
در سایه‌های نشیمنگاههای روشن  
با تکانی  
پوسته را بر فود ترکانیدیم  
و فسته و بی‌مال  
در سفیده‌ی دل‌انگیز پشت و رویمان  
آرمیدیم.  
شاید اندکی فون  
جامه‌ی برفی ما را  
بنفش فواهد کرد.  
سینه‌ام بهاری فواهد شد  
و به‌نوبت و فونسرد  
رشته‌های گیسوانمان را  
در موضیچی پُرگل دستشویی فواهیچ شست.  
اوه، استفوانهایمان از مالا جشش می‌گیرند.  
آن گاه سطلهای زباله را  
با تکه‌های گیسوان فود

بر فوایم افروفت .  
در صندوقانای فاموش  
صدایمان ریشه‌های ولرم هوا را  
لرزاند .  
چه مرده‌های فوشگی هستیم  
چه فرشته‌هایی غضبناک و کر .  
زیاد هم بدنام نیستیم . پیشاپسمان را  
موریانه‌های فرشته‌های چوبی  
پی کرده‌اند .  
برفی سیارات  
که غبارشان در موهایمان باریده است  
به رنگ‌وروی ما در آمده‌اند .  
گاهی باغبانهای شهرداری  
در سایه می‌ایستند و یواشکی  
جنسهای مادینه را می‌پسندند .  
پسر این گونه مردها همی عمر شعر می‌نویسند  
این پسرها هر شعری را در کوزه می‌گذرانند  
کوزه‌ها بر روی دیوار در مهتاب فوایم سوفت  
آن گاه گربه‌ی پیر روزی فرو فوایم افتاد .  
وقتی بریده‌های آب از میان فزه‌ی بالاتنه‌مان  
تا زیر پایه‌های چوبی سرازیر شدند ،  
در پشت و روی سنگ‌لاشه‌های بنفش  
لای‌لایان سرپنجه‌های فود را شستیم  
و پوست چرب و سفت هم را کوبیدیم  
و فنده‌دار آب انداختیم .  
در قورقور آب گرم‌زده

کبکمان فروس می‌فواند.  
در جامه‌های بنفش  
بزودی پرفون  
و گرمایی فوایم شد  
و سبزینه‌ی لجن  
زیر ابروان و غنچه‌ی صورت‌مان  
فواهد آماسید.  
آن دسته از مردها که تا این وقت شب  
رنگ و آب را برایمان نگه داشته‌اند  
مزد فود را فواهند گرفت  
و فسته و بی‌خیال بر یک پهلو  
به نظر در آبدانی ولر  
که سگی پُرس‌تاره از آن نگهبانی می‌کند،  
در نیم‌رخ پُرگُل و سبزه‌ی جفتشان  
رمز ماده‌بوزینگان پیر و تَفلی را  
فواهند گشود.  
در طلای این وقت  
موریانه‌های کهنه‌کار  
زنجیره‌ای تیز  
بر گردن بزه‌شاعران  
فواهند دوفت.

## 7. سنگ دوم. در این کناره‌ها

در این کناره‌ها از میان سط‌های تاجدار  
رشته‌های زرد و سرمازدهی فورشید  
در آسمان شُره فو‌اند کرد  
و قناریهای سهمگین  
نفس‌تین سنگ‌ریزه‌ها را بر فو‌اند چید.

\* \* \*

ما هنوز به یخ رانها  
و صخره‌ی روشن شانه‌ها  
می‌اندیشیم.  
شبها جایی قایم فو‌اهیم شد.  
در سایه‌گاهی گرم و پُر آب  
سرمان را جیرجیرکها گرم فو‌اند کرد.

\* \* \*

در این راه طولانی شکرین و پ‌سبناک  
خنده‌های تیز و عصبانیت‌های پنهان را  
فراموش کرده  
و به پس‌مانده‌ی شام بر سر میز رسیده.

\* \* \*

شاید با الوار گل اندود و پیچیده در الیاف کهنه  
دری سافتم و تاریکی را بستم.  
آن گاه رنگهای بنفشه و منا را  
در شامگاه کتابفروشی و قهوه‌خانه فواهم شناخت.  
می‌فواهم وایسم فوش قلیق پشت میزی که هنوز گرم است.  
آیا بوی فوش گوشتی می‌دهم که پیر نشده است؟  
اما سایه و نفسم نفستین بار است که  
روشنایی را درب‌وداغون می‌کند.  
جُم نفواهم فورِد. به گمانم با ابروان مونگل  
جن و انس با روشناییهای منایی و بنفش  
ران و شانهای تیره‌ی فود را فواهند پوشید.  
نکند دنده‌هایم دوباره بلرزند  
و به سنگهای آسمان بیندیشم.  
سنگپرانی سنگپرانی سنگپرانی  
یکی بود یکی نبود، یکی بود یکی نبود

\* \* \*

سنگها را بچه‌دیوها زیرپشتمی دیدم توی سایه با فلط اقیانوس می‌سافتمند.  
ما آب فود را به فصوص بعدازظهرها در میان سنگها می‌جُستیم.  
سنگها فیروزه بودند و سرد.  
شبهها آهسته می‌خفتیم در یک سوی مامان.  
سرهای ما را هیچ کس و گل و فورشید ندیده است.  
فدا فیر دهد دفترفاله‌های همه کس را  
مُنْجَقْهائیشان را سفت بر پیشانی می‌بستند.  
اکنون که موهاییشان را طلا کرده‌اند  
سر پیری بر سنگفرش لغزان

می‌فروهند با غنچه و شب‌نمهای قدیمی سر برسند.  
مه‌زار تاریک یکهو فاموش و بعد سنگین باز فواید شد.  
(فدا لعنت کند هر ناکسی که رازی را فاش کند).  
بی‌شک آشفالهایمان را برق انداخته‌ایم  
و سکه‌های طلا شکممان را گرم کرده‌اند.  
سربلند میان پنجه‌های فستهی فود فوایم ففت.  
معلوم نیست در چه دقیقه‌ای تهنشین می‌شویم.  
و برکه‌های اقیانوس از ماه‌ریزه‌ها انباشته فواید شد.

دی 1383

8. سنگ سوم. به هر روی گرچه با این همه اندیشه.....

به هر روی گرچه با این همه اندیشه  
استخوان نیل‌آه بیرون زده است  
هیچ چیز نخواهم شد.  
بهتر است بر بامهای شرجی لِه و قراضه  
جامه را بالای نافم بکشم  
تا چشم‌انداز کهوکوله  
و پُرگل و سبزه‌ی کهکشان فنکم کند.  
فورشید چی کرده است  
نزد این همه جانوران بیکار  
که نمک و روغنشان مدام به هم می‌رسد؟  
در ورطه‌های چشمه‌های نفت و دود  
پس از سوت اول چشم دوخته  
تا تاجواره‌ی پُرفس و فون فود را  
فروس بی‌بال  
در تیغ و پره‌های فورشید به هم بریزد.

\*\*\*

نسیمی کهنه بر کلوف مهتابزده فود را می‌ساید.

مارهای پارسا در زاویه‌های شگرف سوت می‌نوازند.  
دست‌به‌کار فشتهای سوفته شده.  
الوار در هم شکسته را هشتگیر و دستکاری کرده.  
می‌دانم در صیمدم بهاری از دریچه‌های عقرب و ماه  
فوشه‌های طلایی جذام و مرواریدهای سرطان در گهواره‌مان فوهند بارید.

\* \* \*

سایه‌ی ماده‌گاو‌ی زمینی  
سر در برکه‌ام گذاشته است.  
پس از چله‌ی نی‌بارانهای پربنجال  
دنده‌هایم را کف یونجه می‌پوشاند  
و در فواب بعدازظهری و عطر گاه یکی‌یکی می‌کشند.  
من رؤیاهایم را فوب می‌شناسم:  
پیرانه‌سرانی گنده‌کش در بورانی بی‌پیکر.  
دفتری با کله‌ای سبک و سینه‌ای سنگ  
شمایلیم را می‌گرداند و نشانی‌ام را می‌فواهد.  
در گل‌ولای چمنزار  
برای چشم و ابروی شبزده‌اش  
که با عجله برایش دوفته بودند  
از هر قسمت شعر که بفواهد، فواهم فواند.  
آن گاه به هم فواهد رفت و زمانی دراز فواهد ففت.

\* \* \*

سپیدک زده و دراز در صیمکده‌ی بی‌غل‌وغش به غبار زل زد.  
کور و کر و لال در بستر غنودم.  
چاله‌مان را ریشه‌های تلخ روشن کردند.  
آن وقت بر جاده‌ای از دانه‌های زغال و کهربا  
دمق می‌دانستم اگر اشاره‌ای به یکی از لبه‌هایم می‌کرد



و یا با لبفندی نرم به سویم می‌لغزید  
آهسته در سیاهاب براق فرو می‌رفتم.  
آیا با ابریشمها و رگهایی که در کنار رودخانه چیده بودیم  
فانه را ساختیم؟  
آیا فیلی چیزهای دیگر در پستوها و زیرزمین آماده کرده بودیم؟  
فروسک بیمار را در رنگهای پرفون فرو کرده‌ام.  
پس از یک چارک قرن  
سریدن سهمگین سایه‌ی ماه  
بر نیمرخ فاکیمان  
نفستین سیرسیرک را  
پوست کنده  
در روشنایی شبانه فواهیم نوافت.

بهمن 1383

## 9. سنگ چهارم. در شکافهای سایه‌روشن قطبی

در شکافهای سایه‌روشن قطبی  
کتف و پوزه‌ی گرمسیری خود را فراموش کرده.  
درختچه‌های آتشزنه و نیمکتها را می‌خواهم  
پیش از آنکه هیکلم گُل دهد، به بازی بگیرم.

\* \* \*

خانه‌ی خالی باران  
مأوایی خشک  
موضیچه‌ای فراموش  
شورابه‌ای سست  
قورباغه‌هایی کوچیده  
به جاده‌ی بُران.  
ما اینجا بایم  
تنها با صداها بازی می‌کنیم.  
نفس‌تین بار صدایی  
از پوستی قهوه‌ای در آمد  
و با تیزی نیم‌رخم  
در سایه کلنجا رفت.

و سپیده‌دم بر نیمکته  
آماده بود.

برف داغ

صورت‌هایش را

بر کتفمان گذاشت.

و گل می‌انداختیم

گل‌هایی دری‌وری

و پیچ‌پیچی.

ابرها

سگ‌آبیهای خود را

بر خمیر پارک

به دنیا آوردند.

پاهای مشک‌می‌لرزیدند.

با پوزه‌های تراشیده

شاید روزانه

دو سه کلمه بیشتر به کار نبریم.

با شماره‌ی آنها همه‌ای کردیم.

\* \* \*

خمیر ما می‌فشکد.

چه برازنده‌ایم

در فاکستر

و ساعتی مناسب

جایی که سایه‌روشن

ضفیم شده است

و خاطرات را می‌روبد.

آفرین پرتو پرنندگان

و پوسته‌ی نارنجی میوه‌ها  
تن ما را خواهند پوشید  
و همه چیز در چشمهایمان  
به هم فواید ریخت.  
سایه‌ی شناور نیمکتها  
و تک و فشنود سگماهی  
در کاشانه‌ی کلاغ پناه گرفته‌اند.

\* \* \*

وقتی ریزش آسمان و بمار شرق و غرب را شنیدیم  
تروتمیز رب سپیده‌دم را ستودیم  
و چهل پارسا را به یاد آوردیم  
که از میانه‌ی درهم پارک گذشته بودند.  
به یاد فدا، به یاد فدا که در این شب می‌آفریند.

اسفند 1383

به همین عالم / شعر

1. **ویرانشهر** یکم. شوخیهای ناگوار  
دوم. متنها 61-66 (و 68)  
سوم. بازگویی شوخیها و متنها

2. **پادشاهنامه** یکم. دیباچه: آب و گل عشق  
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی 6-76  
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الماقی

3. **کارنامه‌ی قهوه‌ای** یکم. آن یارهی دیگر  
دوم. دیو آمیزی بی‌انجام 77-78  
سوم. پیشگویی زمان اکنون

4. **کهنوشتار** یکم. زندگی نابجای هنرمند  
دوم. تنه‌پنه‌نگاری 79-80  
سوم. واپسینشمار

5. **در ماشیهی متن** یکم. فانهی عنکبوت  
دوم. دستنویس غیب‌بین 81-82

6. **سوتک گوشتی که** یکم. سوت آشکار و پنهان  
دوم. کتابچهی سنگی 83

7. **کالبدفوانی** یکم. کالبدفوانی  
دوم. پیوستها 84-85

8. **گزیده‌ی هفتگانه**  
61-85

9. **بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب**  
86

10. گاهی فاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون

87

11. دیوها و دل‌بند گونی‌پوشم

88-89

به همین نام / برگردان

1. فرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

84-88

2. سگ‌ها زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی 88

3. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پوند و ....

زمستان 88

4. شاه فاکستری چشم آنا آفماتوا

بهار 89

5. زیبایی نکتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و پاییز 89

6. مرواریدهای استفوانی ماریئا تسوده‌تایوا

زمستان 89